

حافظ و درک ادبی معاصر

دکتر علی محمدی

دانشگاه بوعلی سینا همدان

این سخن که گفته شود حافظ از روزگار خودش پیش‌تر بوده، سخن وسوسه‌کننده‌ای است؛ اما از سویی دیگر، چگونه می‌شود بر این حقیقت عقلانی و منطقی که مدعی ست «هیچ کس نمی‌تواند از روزگار خودش پیش‌تر باشد»، چشم بست؟

کار درست‌تر این خواهد بود که در نظریه‌ها و نحله‌های اندیشگانی و اندیشه‌های فلسفی پرآوازه‌ی جهان، جست‌وجویی کنیم و با نگاه به برجسته‌ترین گفتمان‌های حلاجی‌شده در نقد معاصر، توشه‌ای بگیریم و بازگردیم و حافظ را از نو چندباره بخوانیم.

آغاز این کار شاید به دلایلی رفتن به سوی مکتب نقش‌گرایان و یا به اصطلاح مأنوس‌تر «معناخواهان» باشد که با تسامح می‌توان آن را مکتب کلاسیک خواند. مکتبی که به عقلانیت و معارف و روحانیت عام، احترام می‌گذارد و به اصول مدرن در روزگار نوزایی پای‌بند است. در این سیر و گشت و گذار، حافظ با آن شاعر روحانی، اخلاقی، ایمانی و اندیشه‌گرا هم‌دلی دارد. حافظی که شعرش بیت‌الغزل معرفت است. او که بسیاری از روشنفکران مذهبی و اصول‌گرایان دینی و اخلاقی را در پی خود کشانده‌است و نوشته‌ها و آثار فراوانی را مستغرق این ویژگی خویش ساخته است. حافظی که از رخ اندیشه تقاب برمی‌دارد و لطایف حکمی را با کتاب قرآن در هم می‌آمیزد. او که در سخنش گنجی از حکمت دارد و مخاطب خویش را جز حکیم نمی‌خواهد.

وقتی از ادبیات کلاسیک پا بیرون می‌گذاریم و نظریه‌ی فرمالیسم و ساختارگرایی را نصب‌العین قرار می‌دهیم، باز می‌بینیم که غزل حافظ هم در نظریه‌ی فرم‌گرایی روسفید است، هم ساختارش همانند یک ساختار هارمونیک، تابع ارگانیزم حساب‌شده‌ای ست. بسیاری از محققان گفته‌اند که غزل حافظ در عین حال که پریشان می‌نماید، دارای وحدتی اندام‌وار و ساختنی قطعه‌بنیاد است. جالب است که وحدت و هارمونی در غزل حافظ، از دوسو عمل می‌کند. هم در ساختار بیت، فعال است، هم در ساختار غزل. کسانی هم که به پارگی محتوا و موضوع در غزل حافظ اشاره کرده‌اند، انتظار وحدت‌صوری و عمودی قصاید فارسی را از غزل او داشته‌اند؛ در حالی که قصاید در ساختی بیرون از جهان‌نگری فلسفی سیر می‌کنند و شعر حافظ بنیادش بر فلسفه‌ی عمیق و دقیق اندیشگانی و زبانی‌ست. معنا و شکل در غزل حافظ تابع همان ساخت فلسفه‌محور مخصوص خویش است. در باریک‌ترین اندیشه‌های فرم‌گرایانه، بازی‌های زبانی و بیرون آمدن از مقاصد فایده‌محور و نه البته معنادار، مطمح نظر است. در شعر حافظ وقتی معنا به آن حد گسترش می‌یابد که به عنوان مثال، بودِ فکرِ پذیرشِ معاد، با نبودِ این باور، در جنگ برمی‌خیزد؛ وقتی کسی از هستی‌شناسی حافظ می‌گوید و دیگر از مستی‌شناسی او، یکی از اسرار پنهان و لطایف غیبی او پرده برمی‌دارد، دیگری او را به عنوان خردمندی فلسفی و اندیشه‌گرا، در چشم ما آفتابی می‌کند، وقتی تنها از واژه‌ی «بوی»، این همه آمیختگی به مشام می‌رسد، وقتی شاخه‌نبات حافظ مسئله‌ساز است، وقتی زردشت و پیسامبر اسلام بر منبر شعر او هر دو با هم می‌نشینند، وقتی موضوعات مختلف مورد مناقشه‌ی محققان گوناگون قرار می‌گیرد؛ آیا ما نباید به خود جرئت دهیم و بگوییم شعر حافظ در عین پر بودن از معنا، بی‌معنا نیز هست؟ آیا به راستی این اختلاف‌ها تا چه حدش به محتوا و ابعاد عقلانیت شعر حافظ بازمی‌گردد؟ اگر بیش‌تر این اختلاف‌ها به فرم و زبان شعر او بازگردد، آیا حق با کسی نیست که غزل حافظ را یک متن فرم‌گرایانه و ساختارپذیر معنا می‌کند؟

از جهان فرمالیسم و ساختارگرایی هم بیرون می‌رویم و به جهان شگفت‌انگیز پساساختارگرایی وارد می‌شویم. در این پویه حافظ را با نظریه‌ی پیشرفته‌ی فیلسوفان غربی غایب‌خوانی می‌کنیم و در پس تقابل‌ها می‌نشانیم. با نظریه‌ی شالوده‌شکن دریدا وارد میدان غزل حافظ می‌شویم و می‌بینیم که متن حافظ، باز با این ابزار تازه هم‌جوشی شگفت‌آوری

دارد. می‌بینیم که غزل حافظ وفادارانه میدان شالوده‌شکنی و پساساختارگرایی را هم با موفقیت پشت سر می‌گذارد و با ما یا مخاطب همیشگی‌اش هم‌چنان به پیش می‌تازد.

شالوده‌شکنان می‌گویند بر زبان شاعر، هژمونی و ایدئولوژی حاکم است و این حکومت ریشه‌های اندیشه‌ی شاعر را از مخاطبش پنهان می‌کند. اندیشه‌ورزان غربی در این خصوص سخنان باریک و دقیقی ارائه داده‌اند که من این‌جا به سبب نبودن مجال به آن‌ها باز نخواهم گشت؛ اما در گشت و گذار در متن‌های شالوده‌شکسته و نظرهای ارائه شده، این سخن را غایب دیدم که گفته باشند: هستند شاعران و نویسندگانی که با دادن عنان دل به دست زبان، اگر نگویم به طور مطلق، بلکه به نسبت، خود شالوده‌ی تقابل‌های جبری و حاکم بر جامعه‌ی زبان را شکسته‌اند.

به عنوان مثال شما از داستان مهرورزی گرچی‌خاتون، همسر شاه سلجوقی به مولانا که نقاش رومی را واداشت تا در طبقی تصویر معشوق را نقش بزند تا در سفر و حضر انیس او باشد و در کتاب مناقب‌العارفین افلاکی مذکور است، خبر داریم. وقتی نقاش، مایوسانه به طبق‌های ناهمگون خیره می‌شود، گفته‌اند که مولانا این غزل را آغاز می‌کند: **اه چه بی‌رنگ و بی‌نشان که منم**. داستان افلاکی از دور روی قابل تأمل است. یک روی آن همین سازوکار غزل یادشده است که به عنوان مثال ما به عنوان مخاطب نمی‌دانیم چگونه می‌شود یکی در کرانه‌ی زمان و مکان، بی‌رنگ و بی‌نشان باشد؟! رویه‌ی دیگر این است که ما می‌توانیم به این نتیجه برسیم که این داستان دل‌انگیزی که افلاکی نقل می‌کند، در حقیقت مانند بسیاری از داستان‌های زیبای دیگریست که گرد سروده‌های این چنینی تنیده شده و در میان شاعران و نویسندگان، از عطار و سنایی، گرفته تا حافظ امروز ما، نمونه‌های فراوان دارد؛ سببش نیز حضور پدیده‌هایی در دل سروده‌ها و گفتار این آفرینندگان ادبی و عرفانیست. زایش معناییست که جباریت تقابل‌ها را خودبه‌خود شکسته است. تقابل‌هایی که برخی از فلاسفه‌ی غرب، آن‌ها را به سنت فلسفی و اندیشه‌ی غربی منسوب می‌دارند؛ یعنی وقتی تاریخ در آثار شخصی چون مولانا دقیق می‌شود، به این نتیجه می‌رسد که نمی‌تواند اطوار گوناگون او را با عقلانیت زمان و مکان، تطبیق دهد؛ لذا گرد این بیگانگی و یا چندگانگی، داستان می‌سازد و از طریق داستان به نقد شخصیت هنرمند می‌پردازد. این سخن در باره‌ی حافظ نیز همین حال را دارد. حافظ نیز اگرچه

نه تا سرحد شورانگیزی مولانا، اما تا حد حافظانه‌اش در فروریختن پاره‌ای از تقابل‌ها، سهم دارد. وقتی به عنوان مثال می‌گوید:

ز میوه‌های بهشتی چه ذوق دریا بد
هر آن که سیب زنخندان شاهدهی نگزید،

شالوده‌ی تفکر حاکم بر این متن، از دو حال نباید بیرون باشد. یکی فکری که حافظ را در متناهی‌اعلا درجه‌ی عرفانی می‌نشانند و او را در راسته‌ی سمبل‌پردازان مطلق می‌شمارد و می‌گوید که بهشت و جهان غیب تنها نصیب‌اش از آن کسانی‌ست که در این جهان بتوانند دست در آغوش جلوه‌های ازلی و ابدی شاهد مقصود درآورند، یعنی مخلص کلام این باشد که عطیات به قدر قابلیت باشد و قابلیت هم به نحوی در سایه‌سار کوشش‌ها و رنج‌های این جهانی معنا پیدا می‌کند. دیگر این که حافظ را در پلکان شبهه، تردید، طنز و تسمخر و یا شاید لذت‌جویی آنی و غنیمت‌شمیری وقت و بهره‌گیری از تمتع این جهانی بنشانند و یک‌باره دست او را از توصیف‌های جهان پیشین کوتاه کنند. به نظر نمی‌رسد که استخوان‌بندی نقد گذشته، گذاشته باشد مخاطب حافظ در تفسیر ایده‌ی او، از این دو جانب فراتر برود. سبب این ادعا هم این است که تقابل دنیای شاعر و جهان مخاطب، هم بیرون از این دو حکم کلی نبوده است یا نیست. حکم تلخ زبان، یا حافظ را در هاله‌ی سفید نخست دیده است، یا در غبار سیاه دیگر. یا جهاد و تمنا و وصال، یا عناد و سرپیچی و زوال. اینک باید پرسید که آیا در پس این دو فکر متقابل هر یک به سهم خویش زمخت، چیز دیگر گنجایی ندارد؟ به عنوان مثال چه استبعادی دارد که کسی بتواند هم سیب زنخندان شاهدهی را بگزد و هم از میوه‌های بهشتی چنان که به وصف درآمده است، بچشد؟ آیا اگر این رخداد پا به عرصه‌ی ظهور بگذارد، بر دامن مهر پروردگاری که اموراتش را هیچ عقلی و منطقی نمی‌تواند بسنجد، گردی می‌نشانند؟ آیا شاهد قدسی حافظ به بویی اضمحلال می‌پذیرد؟ آیا به جای این یا آن، نمی‌تواند هم این باشد و هم آن؟

نکته‌ی دیگری که در بحث پس‌اساختارگرایان مطرح می‌شود، تعلیق پایان متن و بی‌پایانی‌ست. آن‌ها البته بیش‌تر بر رمان و داستان تکیه کرده‌اند؛ اما به نظر من دامنه‌ی نقد نظرشان دقیقاً تا شعر شاعری چون حافظ کشیده می‌شود. شنیده‌اید آن سخن مرید مولانا را که سخن خداوندگار ما دریاست، هر که جویکی از آن به سوی خود کشد، جوی از دریاست؛ اما

دریا نیست. غزل حافظ نیز چنین حکمی دارد. چنین نخواهد بود که به دست شارحی هرچند توانا، عمیق گفتار حافظ کاویده شود. سخن حافظ چون بوی جان و روان انسانی را دارد که در حساس‌ترین زمان‌های بی‌زمانی با خودش صدق ورزیده‌است، تا قیام قیامت بی‌پایان خواهد ماند.

جهان زیبا و در عین حال پیچیده‌ی پسااستارگرایی را پشت سر می‌گذاریم و به ادبیات سیاسی رو می‌آوریم. پرسش برجسته‌ی این مقطع از گفتار نیز این است که آیا می‌توان حافظ را با این شیوه‌ی نقد خواند؟ اگر سفره‌ی دل حافظ را در این خوانش بگشاییم، تا چه اندازه می‌توانیم از خوان پر نعمت او، بهره بگیریم؟ آیا حافظ به عنوان یک شاعر، زیانش می‌تواند زبان حال فردی باشد که از دریچه‌ی سیاست و دغدغه‌های اجتماعی و سیاسی، به جهان بنگرد؟ آیا رهایی از قید و بندهای سیاسی و مقوله‌ی آزادی و آزادگی، در شعر حافظ چنان جامعیت دارد که پس از ششصد سال، عامدانه یا از سر سهو، بتواند بهانه‌ای باشد برای آن مبارز آزادی‌خواهی که می‌خواهد به آزادی‌های مشروع روزگار خویش دست یابد؟

پاسخ ما هرچه باشد به تدوام بحث و دقت نظر نیاز دارد. البته ما می‌توانیم بگوییم در همین عصر حاضر، سیاست‌مدارانی بوده‌اند که شورانگیزترین بیان‌های سیاسی خود را از زبان حافظ نقل کرده‌اند. در روز نو سیاسی خویش، به سروده‌های حافظ تغال زده‌اند و آرزوهای حافظ را سرلوحه‌ی برنامه‌ریزی امروزی خویش قرار داده‌اند؛ اما این شواهد در عین لازم بودن، برای محقق‌ی که می‌خواهد با استدلال‌های محکم‌تری گام به پیش بگذارد، کافی نخواهد بود. لذا باید به متن غزل‌های حافظ فرو رفت، شاهد مقصود را در آن‌ها جست‌وجو کرد و از دریچه‌ی یک مبارز سیاسی و یک شیوه‌ی جامعه‌نگری پیش‌رو، به آن نگاه کرد.

ما اگر نگاهی به مقاله‌ها و مقوله‌های حافظ‌شناسی داشته باشیم، در میان آن‌ها به موضوعاتی برمی‌خوریم که خود شاهد شگرفی برای موضوع مورد نظر است. گزارش‌هایی از این دست: حافظ در اندیشه‌ی گوته، حدیث حافظ شیراز در کشور ژاپن، حافظ و چندین هنر، حافظ شاعری مبارز، حافظ آینه‌ای که ایرانی‌ها خود را در آن می‌بینند، نسبت امروز و دیروز ما با حافظ، بازتاب قشربندی اجتماعی در دیوان حافظ، حافظ فریادگر عصر خویش، مداخلی بر اندیشه‌ی سیاسی و اجتماعی حافظ، حافظ نقد قدرت در عرصه‌ی آیین سیاست، مشکلات سیاسی و اجتماعی عصر حافظ، نیما همان حافظ امروز و نوشته‌های دیگر؛ دلیل روشنی است

که برخی از پژوهش‌گران هم به وجه سیاسی شعر حافظ و شخصیت او در آن عصر، هم در نقش‌ورزی زبان او در عصر حاضر نگریسته‌اند. جز آن‌چه آورده شد، پاره‌ای یا بسیاری از غزل‌های حافظ را می‌توان از دید نگرش‌های سیاسی و اجتماعی خواند. طبیعی‌ست که انسانی هم‌چون حافظ نمی‌توانسته از مسایل مبتلابه جامعه‌ی خویش برکنار باشد. مگر ممکن است ما نام کسی را به نخبه و نابغه پیوست دهیم؛ اما نتوانیم در هنر و دست‌آورد و خویشکاری او، مسایل روز را ببینیم؟ به عنوان مثال برای یک مبارز سیاسی و آزادی‌خواهی که در عین رعایت اصول سیاست، به تعالی جامعه و آینده‌ی آن و رعایت حقوق انسان، می‌اندیشد، این غزل آیا نمی‌تواند به جای یک مانیفست تشکیلاتی خوانده شود؟

دیدنی ای دل که غم عشق دگرباره چه کرد؟
چون بشد دلبر و با یار وفادار چه کرد؟
آه از آن نرگس جادو که چه بازی انگیخت!
آه از آن مست که با مردم هشیار چه کرد؟
اشک من رنگ شفق یافت ز بسی مهتری یار
طالع بی‌شفقت بین که در این کار چه کرد؟
فکرعشق آتش غم دردل حافظ زد و سوخت
یار دیرینه ببینید که با یار چه کرد؟

از بعد سیاسی و اجتماعی شعر حافظ که بگذریم، حافظ را در ابعاد نظریه‌ی روان‌شناسانه و علم‌النفس خواندن، هم عالمی دیگر دارد. به عنوان مثال، ما اگر تنها یک اصل «صاحب‌دار بودن معشوق» را که در روان‌شناسی فروید، به عنوان یک کمپلکس ادیپی بررسی می‌شود، بخواهیم در شعر حافظ جست و جو کنیم، حجم بسیاری از سروده‌های او را باید، مصادیق روشن این خوانش قرار دهیم. قصه‌ی پرغصه‌ی رقیب در سروده‌های حافظ، سخن تازه‌ای نیست. حکایت رنج شیخ و زاهد و محتسب نیز چنین وضعی دارد؛ لذا این که حافظ را تا چه اندازه می‌توان با نظریه‌های کسانی چون فروید، یونگ، میرچالیا و ژاک لاکان خواند، باید به مجال دیگری سپرد.

خوانش حافظ از منظرهای دیگر نیز قابل ملاحظه است. سبب اصلی این که ما در هر خوانشی می‌توانیم به سوی نظریه‌ای از نظریات فیلسوفان غربی و شرقی بچرخیم و اصول آن نظریه‌ها را در سروده‌های حافظ ببابیم، این است که حافظ در درجه‌ی نخست شاعری‌ست صمیمی و صادق. او کوشیده‌است به عنوان یک انسان با تمام بارهای غم و شادی و آرزوها و امیدها، دردهای دوری و نقص‌ها و ناتوانی‌ها، خود را در تشویش و ناهنجاری‌های بشری،

بنمایاند. این درست است که در میان شاعران پرآوازه‌ی ما شاید بیش‌ترین دست‌کاری هم از جانب خود شاعر و هم از جانب نسخه‌نویسان در غزل‌های حافظ رخ داده باشد؛ با این حال شعر او چنان خانگیست و چنان خلوص و صداقت دارد و آن‌قدر از در معامله هست و آن‌قدر با بار میراث زبان و فرهنگ گذشتگان عجین شده است که می‌توان فریاد او را فریاد و هیجان روحی و روانی انسانی دانست که نه در تاریخ؛ بلکه در همیشه و در حال زندگی می‌کند. فریاد انسان حافظ، مرزهای جغرافیایی را درمی‌نوردد و با غریب‌ترین یادها و خاطره‌ها و ذوق‌ها و دردها و مصیبت‌ها، هم‌پیوندی می‌یابد. شعر حافظ نه تنها با درک ادبی معاصر هم‌سوست، بلکه خود این روندی که تا به امروز فواره‌ی شعر او را بالا برده است، برای آیندگان نیز محل عنایت است. ما ماضی و حالمان را در آئینه‌ی شعر حافظ، می‌خوانیم و این خود محکم‌ترین دلیل بر این خواهد بود که آیندگان نیز آئینه‌های دورشان را می‌توانند در شعر او ببینند. از این روی است که حافظ را نه تنها می‌توان با درک نظریه‌های نو امروز فهمید؛ بل که انتظار می‌رود شعر او را بتوان در آئینه‌های نظریه‌هایی که تا کنون به منصفی ظهور نرسیده‌اند، نیز مشاهده کرد؛ زیرا اصل، آن اصالت روح و روان و خواست‌های انسانیست که در شعر حافظ بازتاب یافته و مادام که هر نظریه‌ای گرد مسایل آدمی بچرخد، شاعری چون حافظ را با خود سهیم خواهد داشت.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی